



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۹۹۷

هر که را گشت سر از غایت برگردیدن
ساکنان را همه سرگشته تواند دیدن

هر کی از ضعف خود اندر رخ مردان نگرد
بر دو چشم کژ او فرض بود خندیدن

هر کی صفرا شودش غالب از شیرینی
تلخ گردد دهنش گاه شکر خاییدن

عقل میدانی او خود خر لنگ افتاده است
در براق احدی دید کسی لنگیدن

ای کسی کز حدثان در حدثی افتادی
چون چنینی تو روا نیست تو را جنبیدن

باید اول ز حدث سوی قدم پیوستن
وانگهان بر قدمش نیمچه‌ای ببریدن

خانه شاه بزن نقب اگر نقب زنی
گوهری دزد از آن خانه گه دزدیدن

من علامات گهر گفتم لیکن چه کنم
کورموشی چو ندارد نظر بگزیدن

شمس تبریز سخنهای تو می بخشد چشم
لیک کو گوش که داند سخت بشنیدن